

زمینه‌ها و نتایج

□ حسین کلباسی اشتری

استادیار فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی

الزاماً پذیرش تاریخ‌نگاری یا تاریخ‌باوری (Historicism) هم نیست؛ حتی بنظر می‌رسد که تأمل و تحقیق در تاریخ فلسفه بمنظور یافتن روابط و پیوندهای میان اندیشه‌ها و فرهنگها، ضرورتاً تأیید صورتی خاص از فلسفه تاریخ - بمعنای اصطلاحی آن - نیز نیست، زیرا حصول و ابرام بر صورتهایی از فلسفه تاریخ، مسبوق به شرایط خاصی است که لااقل مؤخر از مطالعه دقیق تاریخ است.

درعین حال نباید فراموش کرد که آنچه اکنون بنام تاریخ فلسفه - اعم از کتابها و مقالات و گفتگوها و بویژه آنچه که متدولوژی تاریخ فلسفه نامیده می‌شود - رایج است، بر مبنای نگاهی خاص به عالم و آدم تقریر شده و می‌شود و این نه صرفاً محصول نوآوری محققان دوره جدید و معاصر، که بشیوه تاریخ‌نویسی هرودوت، توسیدید، پلوتارک و لائرتیوس بازمی‌گردد. اگر گفته شود متدولوژی از دستاوردهای عقلانیت و علم جدید است، به اصل مطلب خدشه‌ای وارد نمی‌شود، زیرا تولد روش‌شناسی (Methodology) نیز مسبوق به نوعی هستی‌شناسی و دست‌کم نوعی انسان‌شناسی (Anthropology) است. بالاخره نزد مورخانی چون هرودوت نیز هرچند انسان "حیوان ناطق" نیست، ولی در نسبت با اسطوره و ادبیات حماسی و تراژدی معنا می‌یابد. در اینجا بحث بر سر مقام و منزلت فلسفه تاریخ و یا حتی اهمیت تاریخ فلسفه نیست، بلکه غرض یادآوری و

چکیده

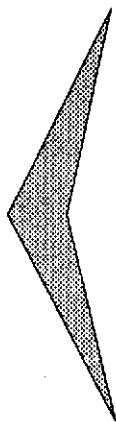
سنت‌های فکری - فلسفی اسکندریه بعنوان نقطه تلاقی و تعامل فرهنگی شرق و غرب و نحوه تأثیر و تأثر این حوزه‌ها، از علائق خاص مورخان و محققان تاریخ فلسفه و عرفان بوده و هست، علاقه‌ای که درعین حال با ابهامات و پیچیدگیهایی خاص مواجه است و با وجود نوشته‌ها و تحقیقات کوچک و بزرگی که در این زمینه ظهور یافته، هنوز مسائل بسیاری هست که باید مورد کاوش جدی قرار گیرد. این نوشتار که در دو بخش عرضه خواهد شد، نخست به بیان اوصافی چند از حوزه یادشده خواهد پرداخت و سپس به نتایج، آثار و تکوین بعدی آن در قلمروهای پیرامونی می‌پردازد.

کلید واژه

حوزه‌های فلسفی؛ حوزه فلسفی - عرفانی اسکندریه؛ دوره یونانی مآبی؛ تاریخ فلسفه.

مدخل

گفته‌اند که تاریخ فلسفه عین فلسفه است ولی اگر این نظر درست هم نباشد، دست‌کم نمی‌توان انکار کرد که تاریخ فلسفه، مقوم فلسفه است و می‌دانیم که این مطلب



*** دوره یونانی مآبی همانند بسیاری از تحولات فکری - فرهنگی دیگر در بستر زمان و بصورت تدریجی ظهور کرده و لذا ذکر تاریخی دقیق بعنوان مبدأ و منتهای آن، بیشتر حالت قراردادی و اعتباری داشته و براساس برخی شواهد گزینش شده توسط تاریخ نگاران متمایز می شود.**

و مایه می گیرد و فرض بحث و گفتگوی متفاوت در این عرصه و مانند آن، مسبوق به فراروی از شرایط مذکور و تقریر و تمسک به شرایط و مبادی دیگری است. بهرحال اصل نیازمندی ما به نگاه تاریخی در این عرصه، همواره باید مورد توجه قرار گیرد و اگر هر علمی از رجوع و استناد به تاریخ خود بی نیاز باشد یقیناً فلسفه از این جهت بی نیاز نیست؛ منتهی این را هم فراموش نکنیم که تاریخ نگاری - و از آن جمله نگارش تاریخ فلسفه - تاکنون مؤید آن نحوه نگاه به تاریخ است که بقول هگل از نوع سوم است و تکوین، رشد و گسترش آن همگی پشتوانه نظری عقلانیت جدید و سوپژکتیویته است. البته انتظار نگارش دیگری برای تاریخ فلسفه هم شاید انتظار موجهی نباشد، زیرا آنگاه که هوسرل به بحران در علوم اروپایی می اندیشید، نظر به تکمیل و دستکاری و ترمیم روش دکارت داشت نه ابداع چیزی کاملاً متفاوت از آن.

نوشته ای که در پیش رو دارید، در واقع گزارشی است درباره تحولات فرهنگی - فلسفی یکی از مقاطع تاریخ فلسفه غربی که در کتابهای رایج تاریخ فلسفه ذیل دوره «یونانی مآبی» یا دوره «یونانی - رومی» (Hellenistic) از آن یاد شده است، یعنی دوره ای که سنتهای فکری، هنری، سیاسی و فلسفی یونان تحت تأثیر علل و عوامل خاصی، که بعضاً بدان اشاره خواهیم کرد، با عناصر غیر یونانی آمیخته شده و حاصل این ترکیب و تلفیق، سبب ظهور سنت تأثیرگذار و ماندگار دیگری گردیده که بجهت ویژگیهای مشترک و متفاوت با سنت یونانی، آنرا «یونانی مآبی» خوانده اند.

دوره یونانی مآبی همانند بسیاری از تحولات فکری - فرهنگی دیگر در بستر زمان و بصورت تدریجی ظهور کرده و لذا ذکر تاریخی دقیق بعنوان مبدأ و منتهای آن، بیشتر حالت قراردادی و اعتباری داشته و براساس برخی شواهد گزینش شده توسط تاریخ نگاران متمایز می شود؛ ولی بهر تقدیر، این دوره عمر نسبتاً طولانی دارد و بنا بر اجماع مورخان، از زمان فتوحات اسکندر و زوال مدینه و دولت شهر یونانی تا اواخر حاکمیت امپراتوری روم غربی و یا اوایل به قدرت رسیدن ژرمنها در قرن چهارم میلادی استمرار دارد. این دوره ۶۰۰ یا ۷۰۰ ساله از یکسو مشتمل

تأکید بر این نکته است که پژوهش، مطالعه و نگارش تاریخ فلسفه، حداقل در سنت مألوف بزرگان این عرصه و بویژه نزد غربیها، بناچار و خودبخود از شرایط محیط بر انتولوژی رایج اثر می پذیرد و لذا برون رفت و خروج از آن شرایط، کار آسانی نیست. می پرسند اصلاً چه ضرورتی برای فراروی از شرایط و نگاه انتولوژیک به عالم، وجود دارد؟ و مگر علم تجربی و روشهای تحقیق و تکنیک، محصول همین نگاه به عالم نیست؟ مگر اینها منشأ تحول و دگرگونی در عالم و مناسبات او نشده است و مگر به برکت همین تکنیک، انسان بر طبیعت فائق نیامده است؟ پاسخ اینست که شرایط پدید آمدن یک چیز با خود آن چیز از دو مقوله جداست. اگر کسی در اسباب و شرایط و چگونگی ظهور عالم جدید تأمل می کند، نمی توان وی را به چند و چون و افکار فرآورده ها و دستاوردهای تکنیکی و رفاهی عالم کنونی متهم کرد. باری، همان نظرگاهی که به تولید صنعت، رفاه، معیشت، اقتصاد، سیاست و حتی اخلاق پرداخته و می پردازد، در تنظیم و تقریر و تنسيق تفکر جامعه شناختی و فلسفی نیز توانایی دارد. بیجهت نیست که در علوم انسانی هم - صرف نظر از اینکه خود واژه علوم انسانی هم مبدأ غربی دارد - اصول و مبادی و روش، همگی از دریچه انتولوژیک و انتروپولوژیک معاصر تراویده اند و اکنون نیز روح حاکم بر بحث و گفتگوهای رایج در عرصه تاریخ، سیاست، اقتصاد، جامعه شناسی، روانشناسی و مانند اینها همان روح انتولوژیک است.

بنابراین خواه ناخواه چند و چون در ارزش و صحت انحاء فلسفه تاریخ از - باصطلاح - علل ایجاد خود قوت

بر انتقال عناصر یونانی به آنسوی مرزها- یعنی خاور دور، آسیای میانه و مرکزی و شمال آفریقا- و از سوی دیگر مشتمل بر انتقال عناصر شرقی به قلمرو امپراتوری و ترکیب و امتزاج مؤلفه‌های گوناگون دینی، عرفانی و فلسفی است؛ لذا گزاره نیست بگوییم که مطالعه و تحقیق و تأمل در این مقطع، نقش کلیدی در فهم و درک تحولات بعدی و حتی جدید و معاصر در مغرب‌زمین دارد.

در نسبت با تحولات فلسفی، دوره مذکور معرّف انواع مکاتب و انحای مسلک‌های اخلاقی، فلسفی و عرفانی است و بر پیشانی آن نام مکاتبی چون رواقیون، کلیبیها، اپیکوریان، شکاکان، التقاطیان، افلاطونیان میانه، مشائیان و مهمتر از همه نوافلاطونیان (Neoplatonism) حکم شده است، اگرچه از دیدگاه بسیاری از صاحب‌نظران، ویژگی شاخص دوره یونانی‌مآبی در عرضه، اشاعه و انتشار مکتب نوافلاطونی است.^۱

درباره آراء، عقاید، نقش و اهمیت مکتب اخیر نوشته‌ها و تحقیقات مفصلی در زبانهای مختلف انجام گرفته و نگارنده نیز شرح مختصری دراینباره منتشر کرده است،^۲ اما نوشته حاضر برغم اهمیت موضوع، به تحولات مقدم بر مکتب نوافلاطونی، آنهم در یکی از عرصه‌های خاص فکری - فرهنگی پرداخته است. عرصه موردنظر، تحولات مربوط به شکلگیری مدارس و حوزه‌های فلسفی دوره یونانی‌مآبی پس از اسکندر مقدونی تا زمان رونق حوزه اسکندریه است. ولی بدو باید اشاره کنیم که این گزارش بسبب و سیاق کتابهای رایج تاریخ فلسفه و یا حتی مقالات مرتبط با دوره یونانی‌مآبی نیست، بلکه در اصل تحقیقی است درباره عناصر و عوامل فکری - فرهنگی دخیل در ظهور مدارس و مکاتب این دوره که خود منجر به شکلگیری و اقتدار حوزه عرفانی - فلسفی اسکندریه گردید، حوزه‌ای که بعنوان جانشین و ادامه‌دهنده سنت هلسنی و مهمتر از همه انتقال‌دهنده و حدواسط فرهنگ یونانی به مشرق‌زمین و محل تلاقی سنتهای عرفانی، فلسفی، اخلاقی، هنری و ادبی شرق و غرب تلقی گردیده است.

با قبول و پذیرش فرض یادشده، پرسشهای مهمی می‌تواند قابل طرح و بررسی باشد:

۱. علل انتقال میراث یونانی از آتن به اسکندریه چه بود؟ ۲. علل تغییر و تحول در گرایشهای فلسفی متداول در سنت یونانی و استقرار آنها در اسکندریه کدام است؟ ۳. مشخصه‌ها و ویژگیهای حوزه‌های فلسفی دوره یونانی‌مآبی (اشتراکات و تمایزات) در چیست؟ ۴. تأثیر و نقش حوزه اسکندریه در نسبت با مشرق‌زمین (بویژه عالم اسلام) چگونه بوده است؟ ۵. میزان دخل و تصرف دوره یونانی‌مآبی در سنت یونانی به چه میزان است؟ و سؤالات و پرسشهای متعدد دیگر. طبیعی است که پرداختن به همه این پرسشها خارج از ظرفیت این نوشته و فراتر از حدود آن است و ما صرفاً با برخی از ویژگیها و مشخصات مدارس و مکاتب دوره یونانی‌مآبی که احتمالاً در شکلگیری حوزه اسکندریه دخیل بوده‌اند، سروکار خواهیم داشت.

نوشته حاضر دارای دو بخش کلی است: بخش اول به چگونگی نقش و استمرار سنت یونانی در حوزه اسکندریه و بخش دوم به چگونگی نقش یهودیت و مسیحیت در تکوین، بسط و گسترش حوزه یادشده می‌پردازد. بخش اول مشتمل بر چهار فصل است که اینک در پیش رو دارید و بخش دوم به اضافه فهرست نهایی و فهرست منابع و مآخذ در پنج فصل عرضه خواهد شد. با اذعان به نقص و کاستیهای موجود در این تحقیق، امید که با راهنمایی و ارشاد صاحب‌نظران، امکان تکمیل و تتمیم این کار بدست نگارنده یا بدست دیگران فراهم آید.

شرق و غرب

با فرض نقش ارتباطی حوزه اسکندریه در تعامل فرهنگی شرق و غرب، می‌توان پرسید که محصول و فرآورده چنین تعاملی، آیا شرقی شدن فلسفه و هنر غربی بود یا غربی شدن تفکر و هنر شرقی؟ پاسخ به این سوال و یا حتی تحلیل و شکافتن خود این پرسش ظاهراً کار آسانی نیست، زیرا لااقل مقدم بر آنها این پرسش مقدماتی قابل طرح است که اولاً اطلاق شرق و غرب در اینجا به چه معناست؟ و ثانیاً صفت غربی یا شرقی شدن چه نقشی در

۱. این تلقی تا آنجا پیش رفته است که در نظر برخی محققان، اساساً سنت یونانی‌مآبی مترادف با مکتب نوافلاطونی گرفته می‌شود.
۲. «سنت ارسطویی و مکتب نوافلاطونی»، حسین کلباسی اشتری، کانون پژوهش، ۱۳۸۰.

بحث حاضر دارد؟

به ایمان فردی! خود این موضوع نیاز به بحث و فحص جداگانه دارد که اکنون مجال آن نیست. و اما بدین نکته هم اشاره کنیم که مراد ما از "مکتب"، "حوزه" و "مدرسه" در این نوشته تقریباً یکسان است. زمانی که عده‌ای از نخبگان یا مردمان عادی در اطراف فرد یا افرادی جمع شده، به بحث و گفتگو پرداخته و اصولی را در نظر و عمل تنظیم می‌کردند و تدریجاً به گسترش و اشاعه آراء و مسلک خود می‌پرداختند، چنین چیزی در عالم باستان، مدرسه یا مکتب یا باصطلاح یونانی "Skolé" (= School) نامیده می‌شد، لذا اطلاق این واژه‌ها در اصل به جمعیتی است که تحت علل و عواملی خاص در اطراف کسانی جمع شده و بنابر موقعیت اجتماعی و فرهنگی خود و متناسب با ظرفیتی که در پاسخگویی به نیازهای زمانه داشتند از اقبال و استمرار متفاوتی برخوردار شدند.

این نکته کلیدی را هیچیک از ما فراموش نخواهیم کرد که مراد از "شرق" و "غرب" در عبارات مذکور با آنچه که امروزه باعتبار ملاحظات سیاسی یا جغرافیایی، شرق و غرب می‌نامیم، کاملاً متفاوت است. صرفنظر از اینکه ثنویت غرب - شرق (در قدیم: یونان - آسیا و در قرن هیجدهم: اروپا - غیر اروپا) خود از نتایج و محصولات تفکر غربی است، نمی‌توان انکار کرد که تمایز شرق و غرب در دنیای باستان در عرصه فکر و فرهنگ و سیاست و اخلاق و اقتصاد و مانند آن کاملاً قابل تشخیص و گویی در یک تلقی عام، دو عالم متقابل و مجزای از یکدیگر وجود داشت و نمونه آن نزد یونانیان بود که آتن را مظهر آزادی و علم و آگاهی، و آسیا را مظهر بیعدالتی، جهل و بیخبری می‌دانستند. اکنون و در عالم ما که همه چیز رنگ و بوی غربی گرفته است، دیگر از آن تمایز نمی‌توان سخن

*** صرفنظر از اینکه ثنویت غرب - شرق (در قدیم: یونان - آسیا و در قرن هیجدهم: اروپا - غیر اروپا) خود از نتایج و محصولات تفکر غربی است، نمی‌توان انکار کرد که تمایز شرق و غرب در دنیای باستان در عرصه فکر و فرهنگ و سیاست و اخلاق و اقتصاد و مانند آن کاملاً قابل تشخیص و گویی در یک تلقی عام، دو عالم متقابل و مجزای از یکدیگر وجود داشت.**

محققان نشان داده‌اند که دوره یونانی مآبی بلحاظ تنوع و کثرت اینگونه مدارس و مکاتب (و در واقع گرایشها) بسیار سرشار و در مقایسه با سایر مقاطع تاریخی غرب بی‌بدیل بوده است، اما طبیعی بود که تمامی آن گرایشها یا مکاتب، تاب و توان قوام و ماندگاری در دنیای ملتهب و نسبتاً ناآرام یونانی مآبی را نداشتند.³ از اینرو در تحقیقات تاریخی مربوط به این دوره، عمدتاً نام مکاتبی چون رواقیان، اپیکوریان، شکاکان، کلیبان، اتمیستها، پیروان آکادمی و نیز پیروان لویوم مطرح گردیده و از دیگر گرایشهای فلسفی - عرفانی و اخلاقی ذکری بمیان نمی‌آید.

مگر در عرصه نظر - که متأسفانه در این عرصه هم بارگران مبادی و روش غربی سنگینی می‌کند -؛ و لذا در تطبیق این مقاطع و ساحتهای مختلف آنها نبایستی به خطا رفت.

دیگر اینکه غربی یا شرقی شدن چیزهایی در این بحث، صرفاً پذیرش اوصافی ظاهری و پدیداری نیست، بلکه در اصل انتقال و قبول روح و جوهره امری در امری دیگر است، لذا وقتی از غربی شدن سنت شرقی سخن می‌گوییم، یعنی نوعی تحول و استحاله در جوهر و باطن شرقی. مصداق بارز این امر که محققان نیز بدان توجه دارند، غربی شدن مسیحیت است؛ یعنی خروج مسیحیت از صورت دینی و فراگیر آن و تبدیل شدنش به واقعه‌ای تاریخی در عرض سایر حوادث، و حداکثر اینکه کاهش آن

3. Davidson, A. *Introduction to Pierre Haddot, Philosophy as a way of life*. Trans Michael Chase. Oxford, 1995

بنابر همین سنت، عمده بحث ما در این نوشته به حوزه‌های فلسفی یادشده اختصاص خواهد یافت.

* * *

دوره یونانی مآبی: مختصات عمومی

واژه یونانی مآبی (Hellenistic) یا یونانی - رومی، عموماً به دوره‌ای در تاریخ باستان اطلاق می‌شود که از زمان فرمانروایی اسکندر مقدونی آغاز و تا عصر غلبه امپراطور روم ادامه دارد؛ بدین ترتیب، گستره این دوره از پایان قرن چهارم پیش از میلاد تا پایان قرن اول قبل از میلاد امتداد دارد. بتردید، انتشار فرهنگ و سنت یونانی مدیون فتوحات چشمگیر اسکندر بوده است که قلمرو آن از مصر تا سمرقند و تاشکند و از سمت شرق تا مرزهای هند کشانده شد و خود سرآغاز دوره جدیدی در تاریخ عالم گردید. این پدیده بنوبه خود مبدأ مبادلات بازرگانی و تجاری وسیعی بود که یونان را نه تنها با آسیای مرکزی، بلکه با چین و آفریقا و اروپای غربی متصل می‌کرد. بموازات این تبادل، عقاید، سنتها، مذاهب و فرهنگها نیز با یکدیگر تلاقی یافت و در همین مواجهه بود که بقول برخی تاریخ‌نویسان، ریشه‌های فرهنگ غربی شکل گرفت.

پس از مرگ اسکندر، افسران و فرماندهان تحت امر او بر سر تقسیم امپراتوری عظیم وی به منازعه با یکدیگر پرداختند و این منازعات خود منجر به شکلگیری سه پادشاهی بزرگ با مرکزیت سه شهر مهم گردید:

مقدونیه با مرکزیت پلا (Pella) که هم بر مقدونیه و هم بر یونان تسلط داشت. مصر با مرکزیت اسکندریه و در منابع تاریخی، معمولاً پایان عصر یونانی مآبی همزمان با مرگ - و در واقع انتحار- کلوپاترا، ملکه مصر قید شده است، هرچند تعیین تاریخ دقیق بسختی امکان پذیر است. در نسبت با فلسفه باید گفت که رومیها تا پایان قرن سوم قبل از میلاد همواره با عناصر اصیل فرهنگ یونانی در تعارض بودند و از جمله، کشف و تحصیل فلسفه بتدریج و بمرور زمان برای آنها تحقق یافت، ولی باید بیاد داشته باشیم که ویژگیهای تفکر فلسفی در عصر امپراتوری روم بسیار متفاوت از دوره یونانی بود.⁴

برخی گفته‌اند که دوره یونانی مآبی در تاریخ فلسفه،

بسبب آمیخته شدن آن با عناصر غیر یونانی، باید بعنوان دوره انحطاط و زوال تمدن اصیل یونانی تلقی شود. طرفداران این دیدگاه، دلایل متعددی را عرضه می‌کنند، از جمله اینکه فیلسوفان این دوره از تأملات نظری صرف بزرگانی چون افلاطون و ارسطو دست کشیده، از طریق تربیت و روش سیاسی، چشم به تغییرات اجتماعی دوخته و با دعوت به پرورش فضیلت‌های درونی، مأمنی در حیات درونی و باطنی برای آنانکه از امتیازات و موقعیتهای اجتماعی و سیاسی محروم مانده‌اند، ساخته‌اند. اتفاقاً شواهد تاریخی نشان می‌دهد که اغلب مخاطبان و پیروان این مکاتب از میان بردگان و طبقات پایین و حداکثر میانی و متوسط جامعه آنروز بودند. اما درعین حال این تصور و ادعا درباره دوره یونانی مآبی که احتمالاً تا اواسط قرن بیستم شایع بوده است، برداشت و قضاوت و در نتیجه ارزیابی ما را درباره فلسفه و تفکر نظری در آن دوره مخدوش می‌کند.

درواقع، این کاملاً خطاست که تصور کنیم دوره مذکور بعنوان دوره‌ای از انحطاط در تاریخ غربی است و برای این مطلب دلایل متعددی وجود دارد. از جمله اینکه در نسبت با علوم و فنون، در همین دوره است که علوم دقیقه و برخی فنون و هنرها بطور وسیعی بسط و گسترش می‌یابند. تحت تأثیر فعالیتهای بطلیموس - حاکم اسکندریه - این شهر بعنوان مرکز دنیای یونانی مآبی درآمد. موزه اسکندریه به همت یکی از پیروان مکتب ارسطو، یعنی دموکریتس اهل پالروم (Democritus of Phalerum) تشکیل و به تحقیقات علمی - از نجوم و فلکیات گرفته، تا طب و گیاهشناسی - اختصاص یافت. کتابخانه اسکندریه با وسعت قابل توجه خود مشتمل بر موضوعاتی در فلسفه و علوم بود که زمینه مناسبی برای تحقیقات دانشمندان و فیلسوفان می‌توانست فراهم آورد. برای فهم این منظور کافی است بنام کسانی چون هروفیلوس (Herophilus) پزشک، آریستاخوس منجم اهل ساموس (Aristachus of Samos) و نیز ارشمیدس اهل سیراکوز (Archimedes of Syracuse)، ریاضیدان و

4. Jordan, W. *Ancient Concepts of Philosophy*, London and New York, 1990

شیمیدان شهر اشاره کنیم. حتی نمی‌توان گفت که دگرگونی در شکل حکومتی، یعنی زوال شیوهٔ دموکراسی، سبب کاهش فعالیت‌های فلسفی در این دوره شده است - چنانکه برخی گفته‌اند. وانگهی، آیا می‌توان گفت که واقعاً رژیم دموکراسی مفیدترین صورت حکومت برای دورهٔ مذکور می‌توانست باشد؟ بپتدید خاطرۀ رفتار حاکمان دورهٔ دموکراسی در آتن در ذهن اخلاف یونانی مآب آنان حفظ شده بود.

نگارنده قصد دفاع از جریان‌های فلسفی دورهٔ مورد نظر را ندارد ولی تغییر در جهتگیری فیلسوفان آن عصر را نمی‌توان حجتی برای زوال و انحطاط فلسفی گرفت. بعضاً ادعا شده است که در تقابل عدم توانایی فیلسوفان با ساختار و فعالیت‌های درون مدینه (دولت‌شهر)، فیلسوفان دورهٔ یونانی مآبی بسوی جهات اخلاقی و فضایل فردی رهنمون شدند. اما موضوع باین سادگی نیست. از یکسو اگرچه فیلسوفانی نظیر افلاطون و ارسطو هر دو علائق سیاسی داشتند، اما این بهیچوجه بدین معنا نیست که در نظر آنان حیات فلسفی یعنی بیتفاوتی در برابر فساد سیاسی و انحطاط جامعه و غفلت از آرمان‌های انسانی و اخلاقی. در تمامی فقرات کتاب جمهوری افلاطون، دغدغهٔ انحراف حاکمان و طبقات مردم از اصول اخلاقی عمیقاً احساس می‌شود و نیز مطابق سنت ارسطویی، زندگی فرد بایستی بگونه‌ای باشد که حیات مدینه را بخطر نیندازد.

هنگامی که فیلسوف درمی‌یابد که وی در علاج فساد دولت‌شهر کاملاً ناتوان است، چه راهی غیر از روی آوردن به حیات درونی (فلسفهٔ عملی) می‌تواند در پیش گیرد، بتنهایی یا بیاری و مدد دیگران. این دقیقاً موضعی بود که بسیاری از فیلسوفان باستان در دورهٔ یونانی مآبی در نسبت با عالم سیاست اتخاذ می‌کردند. حتی کسی همانند مارکوس اورلیوس (Marcus Orilius) در مقام یک امپراتور، احساس ناتوانی خود در مواجهه با این مسئله را در قالب نوعی تحیّر و واماندگی فهم بیان می‌کند. باوجوداین، اغلب فیلسوفان دوره یونانی مآبی - حتی اپیکوریان - هرگز علائق خود نسبت به سیاست را رها نکرده و غالباً بعنوان سُفرا و نمایندگان سیاسی در شهرهای مختلف خدمت می‌کردند و حتی در محلهای

خدمت خود دست به فعالیت‌های تبلیغی می‌زدند. در این زمینه فیلسوفان رواقی بیش از بقیه در بسط و گسترش اصلاحات سیاسی و اجتماعی در دولت‌شهرهای یونانی ایفای نقش کردند، با سیاست‌های امپراتوران مخالفت کرده و شجاعانه روند امور را به نقد می‌کشیدند.

بنابراین در مجموع، فیلسوفان از تغییرات اجتماعی قطع امید نمی‌کردند، حتی اگر در این راه زندگی خود را به خطر می‌انداختند. فعالیت فلسفی در دورهٔ یونانی مآبی

*** وقتی از غربی شدن سنت شرقی سخن می‌گوییم، یعنی نوعی تحول و استحاله در جوهر و باطن شرقی. مصداق بارز این امر که محققان نیز بدان توجه دارند، غربی شدن مسیحیت است؛ یعنی خروج مسیحیت از صورت دینی و فراگیر آن و تبدیل شدنش به واقعه‌ای تاریخی در عرض سایر حوادث، و حداکثر اینکه کاهش آن به ایمان فردی!**

بسیار متنوع و تأثیرگذار بود و متأسفانه اطلاعات اندک و ناقصی از آن در دست داریم؛ درحالیکه اگر تمامی آثار مکتوب مربوط به این دوره حفظ شده و بدست ما می‌رسید، یقیناً تصور ما از مقتضیات دورهٔ یادشده بسیار متفاوت بود. در آن روزها، آثار فلسفی همانند امروز در هزاران نسخه چاپ و منتشر نمی‌گردید، بلکه غالباً بصورت دستنوشته‌هایی میان علاقمندان در گردش بود و این خود منشأ دشواریها و خطاهای بیشمار برای ارزیابی امروز ما می‌گردد، بطوریکه محققان جدید به هنگام مطالعهٔ این دستنوشته‌ها، مجبورند وظیفهٔ سنگین بررسی انتقادی را برعهده گیرند. در مسیر ایام و قرون، بسیاری از سرمایه‌های مکتوب دوران مذکور مفقود شد، بویژه در آتن و بهنگام غارت شهر توسط سردار رومی سولا (Sulla) (در سال ۸۶ پیش از میلاد) و همینطور در اسکندریه بهنگام تخریب متوالی کتابخانهٔ آن شهر. بدین ترتیب هزاران اثر ناپدید شد و گنجینه‌هایی از هنر و شعر مربوط به دورهٔ متأخر یونانی مآبی از میان رفت و ما اکنون تنها

بواسطه نسخه‌های اندکی که رومیها از آنها تهیه کردند، درباره آن اطلاعاتی داریم. بعنوان نمونه تنها به یک مورد اشاره می‌کنیم:

خروسیپوس (Chrusippus)، مؤسس مکتب رواقی دست‌کم هفتصد رساله تحریر کرد، اما هیچیک از آنها بدست ما نرسیده و تنها قطعات اندکی بواسطه نقل قولهای نویسندگان رومی برای ما باقی مانده است. تمامی آنچه از رواقیان نخستین می‌دانیم، بواسطه همین دستنوشته‌ها و نیز گزارشهای پراکنده مورخان قدیمی نظیر "دیوگنس لائرتیوس" می‌باشد. با این وصف، به جرأت می‌توان گفت تصور ما از تاریخ فلسفه بواسطه برخی رویدادهای تاریخی قهراً ناقص و غیر کامل بوده است. شاید اگر آثار افلاطون و ارسطو تماماً از میان رفته بود و آثار زنون و خروسیپوس رواقی حفظ شده بود، ما بکلی تصویر متفاوتی از آن عصر داشتیم. اما بهرحال دست ما کاملاً خالی نیست، اطلاعات موجود هم با ارزش و ذی‌قیمت است و این مدیون نویسندگانی است که در عالم رومی می‌زیستند - اعم از دوره جمهوری (همانند سیسرون، لوکرسیوس و هوراس) و یا زمان امپراتوری (همانند سنکا، پلوتارک، اپیکتوس و مارکوس اورلیوس) - و آثار آنان معلومات گرانبهایی درباره سنت یونانی‌مآبی عرضه می‌کند. البته فراموش نکنیم که غالب این فیلسوفان و نویسندگان متعلق به بخش مؤخر دوره یونانی‌مآبی‌اند و متأسفانه از بخش نخستین این دوره اطلاع چندانی نداریم.

در پایان این قسمت اشاره‌ای هم به تأثیر آئینها و مسلکهای شرقی بر فرهنگ یونانی‌مآبی داشته باشیم. در این زمینه آراء و نظریات گوناگون و بعضاً متعارضی دیده می‌شود. صرفنظر از میزان اعتبار نظریات عرضه‌شده، پرسشی را می‌توان در اینجا مطرح کرد و آن اینکه آیا مسافرتها و فتوحات اسکندر، تأثیری بر تحول و دگرگونی فلسفه یونانی داشته یا خیر؟ آنچه که محرز است در این فتوحات تبادل علمی و فنی و نیز اطلاعات جغرافیایی و مردم‌شناسی فراوانی صورت پذیرفت ولی درعین حال برخی شواهد مؤید آن است که این جابجایی‌ها، زمینه تلاقی دانایان و خردمندان شرق و غرب را نیز فراهم

می‌ساخت. بعنوان نمونه گفته شده است که یک فیلسوف آبدرائی بنام آناکسارخوس (Anaxarchus) به همراه شاگرد معروفش پیرهون الیسی، سردار فاتح اسکندر را تا مرزهای هند همراهی کردند. از این مطلب برخی نتیجه گرفته‌اند که پیرهون از یکی از دانایان هند شنیده بود که "والاترین دانش همانا حکم نکردن است". همچنین شواهدی وجود دارد که یونانیان بنحوی از زندگی و سلوک گروههایی در هند که اصطلاحاً "دانایان برهنه" (naked sages) نامیده می‌شوند، متأثر گردیده‌اند. کلبی‌ها از جهت خوارشمردن قراردادهای و اعتبارات اجتماعی، و رواقیون از جهت سلوکی که منجر به آرامش نفس می‌شود، ظاهراً از سنتها و مسلکهای شرقی تأثیر پذیرفته‌اند، اما در اینکه نقطه تلاقی این تأثیر و تأثر در کجا و چگونه بوده است؟ مشکل بتوان اظهارنظر قطعی کرد.

بدین ترتیب بنظر نمی‌رسد جابجایی اسکندر تأثیر زیادی در ترکیب و تلاقی سنتهای فلسفی داشته است و در واقع فلسفه یونانی‌مآبی به گسترش طبیعی خود، فارغ از تحولات بعدی ادامه داده است. این سنت فلسفی - اخلاقی بطور مشخص به احیای عناصر پیش‌سقراطی پرداخته و بالاتر از همه متأثر از روح سقراطی است. احتمالاً در گسترش دیدگاه جهان وطنی (Cosmopolitanism) - یعنی دیدگاهی که انسان شهروندی از عالم است - تجربه تقابل سنتهای بومی و باورهای قومی میان اقوام و ملل نقش قابل توجهی را ایفا کرده است.

مدارس و حوزه‌های فلسفی

در ابتدا باید بدین نکته توجه کنیم که شرایط تعلیم فلسفه در حوزه‌های فلسفی قدیم با آنچه که امروزه رایج است، بسیار متفاوت بود. امروزه دانشجویان، فلسفه را صرفاً از آنجهت مطالعه می‌کنند که یک درس ضروری است و غالباً نه تنها نخستین مواجهه را با تفکر فلسفی دارند بلکه احتمالاً بجهت امتحان و آزمون رسمی دانشگاهی بدان روی می‌آورند. اگر هم در میان دانشجویان تصادفاً علاقه و تمایلی به یکی از مکاتب فلسفی حاصل شود، این تمایل بیشتر جنبه ذهنی و نظری دارد، نه اینکه عملاً در زندگی فرد نیز دخالت داشته باشد. در دنیای

باستان قضیه بشکل دیگری بود:

هیچ مؤسسه، مدرسه یا مرکز آموزش در آن دوره، وظیفه تربیت گروهی از محصلان را برای پرورش فیلسوفان آینده برعهده نداشت، بجای آن، این محصلان و دانشجویان بودند که به انتخاب خود در حلقه تنی چند از علاقمندان (به یونانی Skhol) حاضر شده و در آنجا ضمن فراگیری برخی آموزشهای نظری، عمدتاً طریق ویژه‌ای را نیز برای زندگی عملی خود برمی‌گزیدند. گاه اتفاق می‌افتاد که یک محصل با ورود خود به مدرسه‌ای، بطور غیر منتظره تحت تأثیر کلمات استاد قرار گرفته، مجذوب کلام او شده و از آن پس تحولی در زندگی عملی وی رخ می‌داد. چنین وضعیتی در داستان زندگی پولمون (Polemon) نقل شده، همو که پس از یک شب عیاشی و خوشگذرانی، وقتی هنگام صبح به‌مراه تنی چند از رفقای مستش به مدرسه کسنوکراتس (Xenocrates) وارد شد، عمیقاً مجذوب سخنان استاد گردید و بر آن شد که از آن پس تحصیل فلسفه کند و نتیجه آن شد که بعدها خود او در رأس یک مکتب فلسفی قرار گرفت.⁵ بدون شک در این روایت مبالغه و حتی افسانه راه دارد، ولی باوجود این، حکایت از باور عمیق مردمان آن عصر به تحصیل و فراگیری فلسفه می‌کند.

در اواخر قرن چهارم ق. م و قبل از رونق حوزه اسکندریه، تقریباً تمامی فعالیت‌های فلسفی در آتن، و در چهار حوزه اصلی، متمرکز شده بود. این چهار حوزه یا مکتب فلسفی و مؤسسان آن عبارت بودند از: آکادمی (افلاطون)، لویوم (ارسطو)، باغ اپیکور (اپیکوروس) و

* واژه یونانی‌مآبی (Hellenistic) یا

یونانی - رومی، عموماً به دوره‌ای در تاریخ باستان اطلاق می‌شود که از زمان فرمانروایی اسکندر مقدونی آغاز و تا عصر غلبه امپراطور روم ادامه دارد؛ بدین ترتیب، گستره این دوره از پایان قرن چهارم پیش از میلاد تا پایان قرن اول قبل از میلاد امتداد دارد.

رواقیون (زنون رواقی). این حوزه‌ها تا حدود سه قرن پس از زمان تأسیس به حیات خود ادامه دادند. افراد متعددی که پس از مرگ بنیانگذار مکتب، یکی پس از دیگری در رأس حوزه قرار می‌گرفتند، غالباً از طریق انتخاب اعضای مکتب یا مدرسه برگزیده می‌شدند و برخی نیز توسط رئیس قبلی تعیین می‌گردیدند ولی در هر حال، همه چیز در این مدارس باعتبار و توانایی رئیس یا رؤسای آن بستگی داشت، یعنی هیچ نوع حمایت قانونی و رسمی در مورد مدارس درکار نبود. بعنوان نمونه، فیلسوفانی نظیر افلاطون، ارسطو، تئوفراستس، استراتون، لوکون و اپیکوروس ملک خاصی برای تأسیس مدرسه نداشتند، مایملک واقعی آنها مجموعه‌ای از کتابها و دستنوشته‌ها و ابزار پژوهش بود.

مکان و موقعیت مدارس معمولاً در جایی ایجاد می‌شد که تسهیلات و امکانات خاصی را دربرداشت و اصطلاحاً *gymnasium* نامیده می‌شد (همانند آکادمی و لویوم) یا در جاهای عمومی دیگری که مردم می‌توانستند مباحث و خطابه‌هایی را بشنوند و در مورد آنها گفتگو کنند (همانند باغ رواقیون - به یونانی *Stoa-Poikil* و یا *Partico*)؛ مدارس نوع اخیر معمولاً نام خود را از محلی که در آن واقع شده بود اخذ می‌کرد. این مدارس یا مؤسسات به روی عموم مردم باز بود. اغلب فیلسوفان - و نه همه آنها - افتخار می‌کردند که تعلیم آنها بدون دستمزد و حقوق است و همین موضوع آنها را از سوفیستها متمایز می‌کرد. منابع مالی مدارس یا شخصی بود، یعنی از حمایت مالی افراد مشخص برخوردار بود، یا از طریق مجاری امور خیریه فراهم می‌شد. بطور کلی میان کسانی که صرفاً علاقه‌ای به مدرسه داشتند - و ما می‌توانیم آنها را مستمعین بنامیم - و شاگردان و پیروان واقعی مدرسه - که می‌توان آنها را یاران و اصحاب مدرسه نامید - تمایزی وجود داشت. گروه اخیر خود به دو گروه جوان‌ترها و بزرگسالان تقسیم می‌شد و بعضاً اینها در خانه استاد خود و یا در نزدیکی منزل او سکنی می‌گزیدند. گفته شده که شاگردان پولمون (یعنی همان

5. Nussbaum.M.C. *The Therapy of Desire: Theory and Practice in Hellenistic Ethics*, Princeton, 1994

شاگرد کسنوکراتس که قبلاً ذکر او رفت) حجه‌هایی را بهمین منظور برای شاگردان خود در نزدیکی منزل‌اش بناکرد. ستهای مشابهی دربارهٔ آکادمی، لوسیوم و باغ اپیکور وجود داشت.

برخلاف مدارس اخیر الذکر، ما جزئیات کمتری دربارهٔ مدرسهٔ رواقی در دست داریم، مدرسه‌ای که در حدود سال ۳۰۰ ق.م بدست زنون اهل کیتیوم (Zeno of Citium) بنا شد و خود او در محلی بنام Stoa Poikil به تعلیم اشتغال داشت. مورخان باستان می‌گویند که وی شاگردان بسیاری داشته است و حلقهٔ درس او حاکمان را نیز جذب می‌کرده که نمونهٔ آن فرمانروای مقدونیه آنتیگونوس - Antigonus Gonates - است که در زمان دیدار از آتن به جمع شاگردان او پیوسته است.

از سوی دیگر، تحول و دگرگونی نگرش مردمان آتن نسبت به فلسفه، پس از محکومیت آناکساگوراس و سقراط چیزی نیست که بتوان آن را نادیده گرفت. کمترین تبعات حاصله از این وقایع، ظهور نوعی حالت "یأس فلسفی" یا تردید در کمال و تمامیت تفکر فلسفی عصر بود و بطور کلی علت اصلی آن وضعیت، فاصله و شکاف میان نظر و عمل یا کاستی نظام نظری رایج در تنظیم رفتار آدمی بود. بنظر می‌رسد فلسفه‌های دوره یونانی‌مآبی برای پُر کردن همین شکاف ظهور کرده، بطوریکه نمایندگان برجستهٔ این مکاتب، مظهر اخلاق مبتنی بر فلسفه‌اند. "زیرا زنون اهل کیتیوم... بسبب رفتار فضیلت‌آمیز و اخلاقیش، جوانان را برمی‌انگیزد که به حلقهٔ درس او روی آورند و از رفتار تحسین‌برانگیز او پیروی کنند و به همگان نمونه‌ای از زندگی را عرضه می‌کند که همواره در مطابقت با اصول فکری‌اش بود."^۶ در اینجا، زنون نه بدلیل برتری و اتقان نظریاتش، بلکه بعلت تربیتی که به جوانان عرضه می‌کرد ستایش می‌شود، تربیتی که در اصل بیانگر هماهنگی زندگی عملی و نظریاتش است.

چنانکه ملاحظه می‌شود، حداقل تا اواخر دورهٔ یونانی‌مآبی هر مدرسه یا مکتب فلسفی نه تنها نمایندهٔ یک نظام نظری خاص، بلکه همچنین در حکم مؤسسه‌ای بود که به پیروی از مؤسس و بنیانگذار آن، منشأ نوعی

سلوک عملی و اخلاقی خاص - که در هماهنگی با همان نظام نظری بود، عمل می‌کرد. بسیاری از مؤسسات تعلیمی آتن در دورهٔ مذکور بدین سمت و سو تغییر جهت داد، اما باعتبار طبقه‌بندی آموزشی، در فاصلهٔ قرون چهارم تا اول ق.م، چهار حوزهٔ اصلی فلسفی وجود داشت که همگی به یک طریق یا بطرق گوناگون تدریجاً صورت یک نهاد آموزشی را بخود گرفته و البته دارای شیوه‌های مشابهی در تعلیم و آموزش بودند: رواقیان، اپیکوریان، اتمیان (اتمیستهای) و التقاطیان.

اما این بدین معنا نیست که در شهرهای دیگر، مدارس فلسفی وجود نداشت، بلکه تنها بدین معناست که سایر مدارس، موقعیت اجتماعی و فرهنگی مدارس آتنی را نداشتند. به فهرست یادشده بایستی دو حوزهٔ فلسفی دیگر را نیز اضافه کرد که البته از چهار حوزهٔ یاد شده بسیار متمایزند: یکی شکاکان (Skepticism) - یا بهتر است بگوییم پیروان پیرهون Pyrrhonism، زیرا دیدگاه شکاکیت بعدها بطور تدریجی گسترش یافت - و دیگری مکتب کلبی (Cynicism) یا حوزه‌های سقراطی یا متأخر. این مدارس هیچ سازمان و تشکیلات رسمی خاصی نداشتند، بلکه صورتهایی از زندگی و حیات اخلاقی را بنمایش می‌گذارند که اولی بوسیله پیرهون و دیگری بوسیله دیوجانس کلبی پایه‌گذاری شد؛ بدین معنا آنها در واقع دو گرایش نظری - عملی بودند.

از کلمات سکستوس امپریکوس، یعنی آن طیبب شکاک است: "اگر گفته شود که یک مدرسه (به یونانی hairesis) عبارتست از تعداد معینی از آراء و عقاید منسجم و بهم‌پیوسته که با یکدیگر ارتباط متقابل دارند... ما می‌گوییم که شکاک مدرسه و مکتب خاصی ندارد، اما اگر گفته شود که یک مدرسه عبارتست از طریقی در زندگی عملی که از یک اصل عقلانی معینی تبعیت می‌کند... ما می‌گوییم که دارای مدرسه‌ای هستیم."^۷

شکاکان دلایلی را عرضه می‌کردند تا نشان دهند که ما

6. Horace. *The Complete Odes and Epodes*, With the Centennial Hymn, Trans, W.G Shepherd, with an introduction by B.Radice, Penguin Books, 1983

7. Diogenes Laertius, *Lives of the Eminent Philosophers*, Loeb Classical Library, Cambridge, 1925

قادر به صدور حکم قطعی و یقینی نیستیم، لاجرم بایستی تمامی عقاید جزمی را کنار نهاده، داوریهایمان را معلق گذاریم و از همین طریق است که به آرامش نفس نایل خواهیم شد. اما کلیتها در پی استدلال و برهان خاصی در توجیه عقایدشان نبودند، در واقع این زندگی عملی و اخلاقی آنها بود که معنای خاص خودش را در برداشت و دلالت بر یک تفکر و اندیشه فلسفی می‌کرد.

مشابهت‌ها و تمایزات

همانطور که قبلاً ذکر شد، مکاتب و حوزه‌های یونانی‌مآبی بواسطه انتخاب طریق خاصی از زندگی از یکدیگر متمایز می‌شدند، ولی در عین حال نقاط مشترک مهمی هم بایکدیگر داشتند. در معنای سنتی، فلسفه عبارت از عشق و جستجوی حکمت (Wisdom) بود و حکمت بنوبه خود طریق معینی از زندگی عملی. بنابراین گزینش خاص هر مکتب، در واقع گزینش نوع معینی از حکمت بشمار می‌رفت. بنظر می‌رسد که تمامی مکاتب یونانی‌مآبی، حکمت را تقریباً بیک معنا اخذ می‌کردند: "حکمت یعنی والاترین حالت آرامش نفس". از این نظرگاه، فلسفه بعنوان راهی برای گریز از نگرانیها، اضطرابها و ناکامیهای ناشی از قراردادهای محدودیت‌های اجتماعی (در نظر کلیبان)، ناشی از جستجوی لذات کاذب (در نظر اپیکوریان)، ناشی از دنبال کردن علائق و لذات شخصی (در نظر رواقیان) و بالاخره ناشی از اعتقاد به عقاید نادرست (در نظر شکاکان) جلوه می‌کند. خواه ناخواه تمامی فیلسوفان یونانی‌مآب وارث این عنصر سقراطی بودند که انسانها بواسطه جهل و نادانی خود در اضطراب، دلهره و نقصان بسر می‌برند. اشیاء بخودی خود شر نیستند، بلکه شر در داوریهایی است که مردمان نسبت به امور و اشیاء می‌کنند.

بنابراین مردمان تنها زمانی می‌توانند بر دلهره‌ها و نگرانیها (و در واقع محدودیتها) فائق آیند که در ارزش قضواتها و داوریهایشان تجدیدنظر کنند و بدین معنا تمامی اینگونه تلاشهای فلسفی درصدد درمان بیماریها و کاستیهای روحی عصر یونانی‌مآبی است. اما بمنظور تغییر و تجدیدنظر در ارزش داوریهایمان، ما بایست در طریق تفکر در زندگیمان تحول اساسی ایجاد کنیم. این

*** در اواخر قرن چهارم ق. م و قبل از رونق حوزه اسکندریه، تقریباً تمامی فعالیت‌های فلسفی در آتن، و در چهار حوزه اصلی، متمرکز شده بود. این چهار حوزه یا مکتب فلسفی و مؤسسان آن عبارت بودند از: آکادمی (افلاطون)، لوسیوم (ارسطو)، باغ اپیکور (اپیکوروس) و رواقیون (زنون رواقی).**

تحول، یک تحول فلسفی است و محصول آن چیزی است که ما آن را آرامش درونی و اطمینان خاطر می‌نامیم. با وجود این علی‌رغم این مشابهت‌های ظاهری، تفاوت‌های مهمی نیز قابل تشخیص است:

اولاً، ما بایستی میان شکاکان که تنها به تعلیق در حکم کردن توجه داشتند و سایر مکاتب جزمی که درصدد تغییر ملاکهای تفکر و عمل بودند، تمایز قائل شویم.

ثانیاً، اگرچه مکاتب جزمی درصدد تطابق فکر با مقتضای درونی انسان بودند، اما مثلاً در نظر اپیکوریان، تمامی فعالیت‌های انسان، ناشی از حس لذت‌خواهی وی بود، درحالی‌که در مکاتب جزمی دیگر همانند مکاتب افلاطونی، ارسطویی و رواقی، به پیروی از سنت سقراطی، عشق و جستجوی خیر بود که مشترکاً در ذات و فطرت تمامی انسانها وجود داشت. بنابراین با وجود مشابهت در اهداف مکاتب یادشده، تمایزات مهمی نیز در عرصه نظری و عملی میان آنها قابل تشخیص است.

همچنین می‌توانیم نکاتی را در زمینه مشابهت‌ها و تمایزات شیوه‌های تعلیمی در میان این مکاتب بیابیم. در مکاتب افلاطونی، ارسطویی و رواقی - یعنی سه مکتبی که از سنت سقراطی تبعیت می‌کردند - هدف اصلی مستقیماً یا بطور غیر مستقیم آن بود که شهروندان به رهبران سیاسی و حتی المقدور به فیلسوفان و دانایان و نخبگان تبدیل شوند، هدف تربیت و آموزش در مدینه، مهارت یافتن در خطابه و سخنوری از طریق ممارست در خطابه و دیالکتیک بود که این خود بعنوان مبادی علم سیاست در آموزش فلسفی تلقی می‌شد.

بنظر می‌رسد. علت توفیق مدارس دوره یونانی مآبی دقیقاً در همین نکته نهفته است که فلسفه در نظر آنان چیزی جز انتخاب راه معینی در زندگی نبود، راهی که با مجموعه‌ای از آراء و عقاید فلسفی کاملاً تطابق داشت، دقیق‌تر بگوییم توجیه‌کننده آن طریق زندگی بود. برای فیلسوفان جزمی نظیر اپیکوریان یا رواقیان، انسجام و پیوند میان عقاید فلسفی نیز با اهمیت بود، زیرا نظام فلسفی آنها پیوند نزدیکی با طریق زندگی عملی آنان داشت. علت اصلی اینکه چرا فلسفه‌های رواقی و اپیکوری ویژگی عمومی و تبلیغی داشتند هم قابل تشخیص است.

از آنجاکه بحثهای فنی و نظری فلسفی مناسب اهل فن و خواص بود، چنانچه جمع‌بندی و خلاصه گردیده، به صورت تعدادی از دستورات عملی معین برای زندگی عملی درمی‌آمد، و می‌توانست برای نوآموزان و محصلان و علاقمندان مفید واقع شود. از این لحاظ، مکاتب مذکور با روحیه تبلیغی و عمومی سقراط مناسب داشتند؛ درحالیکه مکاتب افلاطونی و ارسطویی اختصاص به نخبگانی داشت که فرصت و مجال کافی برای تحصیل و مطالعه نظری و نیز تأمل و پژوهش را داشتند. اما مکاتب اپیکوری و رواقی برای عموم بود: غنی و فقیر، زن و مرد، شهروندان آزاد و بردگان. هرکس می‌توانست طریق اپیکوری یا رواقی را بعنوان راه عملی زندگی بپذیرد و آنرا بعنوان تمرینی برای تفلسف در نظر بگیرد، حتی در صورتیکه نمی‌توانست کتباً یا شفاهاً به بحثهای نظری و فلسفی مدد رساند.

به یک معنا، مکتب کلیبی نیز خصوصیت تبلیغی و عمومی داشت. از زمان دیوگنس به بعد، کلیه شیفته مبلغینی بودند که خود را متعلق به عموم مردم می‌دانستند. آنها با تمثیل و تشبیه موعظه می‌کردند، قراردادهای اجتماعی را نقد کرده و اشتیاق شدیدی برای بازگشت به زندگی ساده در تطبیق با طبیعت داشتند.

در بخش بعدی این نوشتار بنحوه گسترش این سنت نظری - عملی در قلمرو امپراتوری و نیز خارج از این قلمرو - بویژه در عالم اسلام - خواهیم پرداخت.

علت اصلی روی آوردن بسیاری از محصلان و علاقمندان به آموزش فلسفی از مستعمرات یونانی، خاور نزدیک، آفریقا و ایتالیا به آتن آنروز همین عوامل بود. آموزشی که بداتها آمادگی فعالیت سیاسی در سرزمینها و موطن اصلیشان را می‌داد، چنانکه بسیاری از دولتمردان و سیاستمداران رومی نظیر سیسرون چنین کردند. آنها نه تنها چگونگی حکومت کردن بر دیگران، بلکه طریق تسلط بر اراده و خواسته‌هایشان را فرا می‌گرفتند، زیرا تربیت فلسفی یا آموزش حکمت بمنظور تحصیل درک کاملی از هستی است که نتیجه آن تطبیق تفکر با زندگی عملی و حیات اخلاقی فرد است. برای حصول چنین هدفی، گفتگو و مباحثه زنده میان استاد و شاگرد ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود، و این خود با سنت سقراطی - افلاطونی کاملاً مطابقت داشت.

اگر گفتگو و مباحثه میان طرفین ضروری بود، وجود نوعی ثنویت نظری میان طرفین - بصورت پرسش و پاسخ - نیز طبیعی بود، یعنی صورتی از محاوره دیالکتیکی. این بود الگوی بنیادی تمامی آموزش فلسفی آن عصر. البته ویژگی یادشده با آنچه که در الگوی آموزشی دوره امپراتوری رایج بود متمایز است، یعنی آنچه که از نخستین و بویژه دومین قرن میلادی به بعد در جریان بود. از این دوره به بعد، روش آموزشی از صورت پرسش و پاسخ، بصورت تفسیر و شرح متون تغییر می‌یابد، یعنی بنوعی در مورد آراء و نظرات اسلاف و بزرگان فلسفه اظهارنظر می‌شود. نمونه بارز این روش تعلیمی را در شرح اسکندر افرویدیسی (قرن دوم میلادی) بر رساله طویقای ارسطو می‌توان مشاهده کرد. این تغییر روش بمعنای آن نیست که از روش استدلال دیالکتیکی در دوره یونانی مآبی استفاده نمی‌شد، چنانکه مثلاً رواقیان هرچند در شمار فیلسوفان جزمی بودند، ولی در نظام آموزشی خود از روش دیالکتیکی پرسش و پاسخ بهره می‌جستند.

ما امروزه از استحکام و ثبات بسیاری از مدارس قدیم در فاصله قرن چهارم ق.م تا قرن دوم یا سوم میلادی شگفتزده می‌شویم، چراکه تداوم و استمرار چنین مدارس و حوزه‌های فلسفی، آنهم بدین مدت طولانی غیر معمول

* * *